

به سایه درهم

در کنج فصل
از دو حد بخشوده به فیض
افق را به رشته‌ی ناخن کشیده است.

چون آب

چون آب که آسمان تنگِ خویش
به سنگ و ستاره می‌دهد،
با ساق و روز عمر
تن می‌دهد به خواب
گوئی که باد برگ اهریمن است
وین پنجه‌ی طلسم
که پشت ساز و
پاشنه‌ی کوه را فسرده است.

حالی، به طاقت تموز
بختی، به هاله در فروز
از زخم و کار گفت‌وگو به در
در خویش می‌نگرد
جدا

چون آب
که ترکِ خویش به عتاب رفته
بسته است.

زمستان ۷۱

بهم ۷۱

...

به تحریرِ تو از هوای شب
به تحریرِ شب از هوای تو
مجروح.

در حوالی کوه زال

پشت اهلی‌ترین نام
هر سپیده به شام می‌رود و
هر شام از بام بادی دیگر
در درّه‌های تفکر و تصویر می‌پیچد.

به اهلی‌ترین پشت رنگ
که جهان به پنجره‌ای بسته می‌ماند
و روز در انزوای دور خویش
به سایه‌های فصل آویخته است.
در همین که زال می‌رود
به افسون تیری که به قصد برده است.

می‌سوزد
ناخن در ادراکِ خفته‌ی وقت
و عصری
که از باران‌های پار سرشار می‌آید.

غریق سامان بی‌شنود
ز نَارِ میان‌بسته‌ی آب‌هاست
آن‌جا که دور ایستاده‌ای
و سنگی از آسمان اقبال تو می‌گردد.

۷۲/۹/۳

آسمانه‌ها
گمانی کج را می‌برند
و گوهر سال‌ها
گویی غبار هر شبه است،
که تار و دور
پود تنش‌های لخته را
بر آب می‌دهد.

عمرهاست آواز زنجران
چون ستارگان به پیشانی فصل
عمرهاست این غبار هر شبه.

به تحریرِ تو از هوای شب
به تحریرِ شب از هوای تو
مجروح.

۷۲/۱/۲۰